دیوان مظہر


۱
ورق
۸ ورق
۶ ورق

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد و صلوات فقیر جانجانان متخلص بمظهر پسر میرزا جان جانی
تخلص کرد علوی نسب و هندی مولد حنفی مذهب نقشبندی مشرب حسب
احوال خود را بعرض اصحاب میرساند که سال شانزده از عمر
بهوای این خاک رسید تیمنی نشست بدر [illegible] خیال خود را بدامان
درویشان بست مدت سی سال بر در مدرسه و خانقاه جاروب
کشید و لیالی ایام گزیده عمر در این شغل شریف گذرانید بحول الله و قوت در
طول مدت زندگی دست طلب بدنیا نیالوده و بسعی در این سال
نو سود امروز که هزار و صد و هفتاد هجری است و عمر به شصت
رسیده از بیست سال سخن غزلی از مسلم او به امر حضرت

مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین بتصحیح نسخه وجود نبود
مشغول باشد اگر فرد باطل شخص بود بر آن غلط دال بود
و در هنگام جوانی بتجربه گوید شعری که مکث جمیع بود دنبالهای موزون
نمیکرد و بدین تقریب نام خود در لب عرب بر آنکه او از والد نعمت
بر جمیع آن امر بود و مواد کلیات نداشت بیشتر سرمایه
سخنش باد رفتی و درین باب اقلید از ارباب نقاوت و بیت بر عمل تصرفها
نمایان که نسخهای غلط رواج دادند و گویند بود اهل چشم که
نداشت از اوصاف پوشیده نقصان عاید بدان قابل گفتند و معتبر
نسخه ها رسید در بوی این تاویل افتاده بود درین کم فرصتها اندیشه مرد دل
نیستش لذتش و قید بی سخن در سیلاب اختیار خود به جز این
نقصان دل احسن معلوم بود جو را سیاه جانب جمیع و تصحیح آن مکلف است
تکلیف کرد بعد تفحص از نسخهای بسیار لذت بر آن بیت قریب
بیک هزار از اهل تمیز تربیت بدست آمد و از گذشته سر مصرع خارج

تعیین حجم آنست که طرح دادم مگر از واردات یاران کرام الحاق می‌فرمایند

بالذ موسوم است که نسخه منتشر آید و اگر ابتر میگیرد درج نموده میشود مسلم است

و بعد ازین بیش بسیاری غزل‌ها متن از اشعار فقیر فراهم آمده بعرض

فقیر رسانند که تمامی تحریر عنوان آنکس بود بعون خداوند قلم رنجه حال

اگر سامعترت بنماید بسند گران المعصا در ضمن این عبارت داخل سبب

والسلام علی من اتبع الهدی

ای زد برو که ای خراب تحت ما — با آنکه کرده داد سیلاب رخت ما

ما یار پرورست و نامیم و منحواه — چون سخن شعله ات از آن در رخت ما

فرهاد پیش ما خفته اثر میکشد — دندان تیشه کند که کند جان سخت ما

ما والی قلمرو بیرون ساختیم — هر قوت بیش خوان بود پای تخت ما

زمانه میبرد کرباد مانکرد

دیوانه خوش نمود ز وضع کرخت ما

بادند بوصف لعل لبش دلستان ما — مانند غنچه بند بماند دهان ما

گر نباشد سپید لک ضعیف ماند | جمع دود شمع کی تصویر حجاب ما

تا نشد یک بار مقید تیغ ادراک نیم | همچو ال زبان برق برآید زبان ما

گر کجا ماند شمع فرستادی کجا | مریم و صلیب نفس بد کمال ما

از رماستان [illegible] حجاب تخیل مرنج | باشد سپید عود حجم آسمان ما

زنتک عشق تو هم [illegible] همچو شمع | از زندگی بجو مینا [illegible] بان ما

کاش بخت و طالع رنگ حنا بودی مرا | تا بکام دل آسیای تو جا بودی مرا

آنچه لعل آب است بر رخ [illegible] | کاش یک بار کام دل [illegible] بودی مرا

[illegible] وفای [illegible] خیال [illegible] | دلبر با بی وفایی بی وفا بودی مرا

[illegible] نقش [illegible] بستی | با چنین تقریب مردان کی روا بودی مرا

تا ز رنج خود دریچه بگشادی آسوده

همچو کاشی را ز ما با خدا بودی مرا

[illegible] کند [illegible] زار ما | همی کس [illegible] ز خرج جای ما

بغیر موج هوا نیست در بال غبار | رساند ناله به معراج خاکسار ما
چه خوب بست ره عشق دل تنگ ما در وا کو | خدا دراز کند عمر سرخ هم گمان ما
نه طفلیم که به شیرین کسی چو نرگس | بکف نهین به حیثم بود نی نوازی ما

نگاه شکایت بیداد دلبران
ربود لعل دل ما از بیا بکار ما

گر شد عیان به وصف تو سخنان تر ما | خاک کند قصیده بهار اختر چمن ما
بحجاب بود کی کس ما راه | سایه در خدا ابر بود بر سر ما
عجم باشد گر تو زوق جوی که داد | الهی که جای تو خالیست بچشم تر ما
با غبار چمن بحیات همه | میچکد ابر صنوبر که زبان ببر ما

بهار عید شد از بار روش سنبل کار را | کند جلوه گر شمع نالها منقار بلبل را
بخاطر نیست گرد دیوان کاکل نقاب | نوشتم جای الله سلک شاخ سنبل را
ز عشق قامتت چون هم به تا خود بدست کی | کرد گل عیشت از جور خوش عنبر را

الهی کئی

۲۰

صلاح [illegible] با کسی نشاید دید [illegible] / لب [illegible] قند مکرر [illegible] فلک [illegible] را

از آن هر دم [illegible] / [illegible] حاصل [illegible] را

وله

[illegible] کرد از خدای [illegible] را / [illegible] را

[illegible] / [illegible] را

وله

[illegible] را / [illegible] را

[illegible] / [illegible] را

[illegible] بود / [illegible]

[illegible] اند / [illegible] را

[illegible] / [illegible] را

[illegible] / [illegible] صحرا را

[illegible] / [illegible] را

ای شهان پریجا ۴

چند رسد عیش [illegible] صبا و ایام را
میکشد [illegible] هجر مرا

[illegible] شب [illegible]
کرد تخفیف غذا لذت [illegible] مرا

[illegible] دل او

[illegible] عشق [illegible] مرا

ابر پر [illegible] کف جام مرا
شعله [illegible] خاک مرا

قبله مردم [illegible] ۵
میکند یاس [illegible] دل غمناک مرا

یک رطل [illegible] در کف او
شانه [illegible] سینه صد چاک مرا

چون [illegible] سخن [illegible] دیده
لب [illegible] شعله [illegible] مرا

[illegible]

می [illegible] مرا

[illegible] مرا ۶
ز [illegible] فرسود [illegible] مرا

دید [illegible] کار [illegible] حال
لذت [illegible] تیغ [illegible] مرا

عشق و مجنون [illegible]
بود [illegible] مرا

[illegible]

۵

آنچه در حق عمل مانده ام ای مرغ چمن | در قفس پر بگشا کز منبر تسلیم مرا
می‌دید لب چو حباب باغ ابر و رو باغبان | رخصت سعی چمن دید نمی‌داد مرا
گشته‌ام محو سر زلف که از بس بر اوکس | دیدن بلبل و قمری ز نفس خندید آباد مرا

یاد لب لعل تو کز طلعت قبالم بجا
نکهت ... است فخر ولعل لو مرا

همدم شبهای تار کنید بیتابی مرا | کو من ازین بیداری بخت بخوابی مرا
در بدر چندانکه گردیدم به سودای تبان | قیمت فروش ل چو صد بیکار ارزانی مرا
چون آب انیس بند انم کز لطف چو دل | در کنار چون ... بنمایی مرا
تا کجا داغ ... ترکم ماند حباب | از ازل با کعبه ... جان بی‌لبی مرا

غنچه سان ... دهی ... پرکرد
یا رب آید چو گل لبهای غنایی مرا

بهار سبز او رنگ دل ز دود مرا | خوش سایه تخت خواب او بود مرا
بساز چنین چند که ... هم خواب برد | لکه وصالت تو این بار ز رود مرا

۸

ای وعده انتظار وصال تو کشتیم / چندین ز فراق وعده به باده ما

وله

کند نور روی تو چشم یعقوب زلیخا را / لب لعل تو احیا میکند عیسی مسیحا را

جنون بی‌دلی ما بیش میشد تو آرام ما را / گر در دشت کار آسیب حبیبان قبول ما صحرا را

دلم در کعبه کوی دل به حرم میکرد / در نسخه بجای کعبه مسجود دل [illegible] خارا را

نشست عاشق خیال لب ز [illegible] / کسی دیدم به چشم [illegible] دنیا را

خدا [illegible] الملک [illegible] / [illegible] محمد ملک صحرا را

[illegible] عذار [illegible] / بر صبح [illegible] مینا را

ز عشق او [illegible] داغ [illegible]

کز غرور [illegible] چو شعله [illegible] را

زبان باد لبها دل بدهد [illegible] زبانها / [illegible] فعالها

[illegible] / [illegible] غنچه [illegible] دلها

بوصف [illegible] / چو [illegible] زبانها

کس در دو محبت لذتی که خواهد ایدی اطالع — کبر تو کار برو ار زبان شان

هر آن کو کشتن ما خوش ز رحم کرد حال — چراغ خانه درد و غم ای عشق جان ما

تا خوان الم نعمت شمایم آسمان کمان — چو ساغر بر تو لب که لذت لطف گون دهان ما

پس لذت ما بچراغ خانمان سوز خواهد شد — من چون ناله بر باد محبت دود دمان ما

حلاوت مصحف لذت و رنگ امر ما

چو برگ گل زبان را در بیدگر بیان ما

کرد جمع چو گریه در گلو مرا — ولی نشوان کشید زور بیش سو مرا

خونم چو دانهای انار از قفس فکند — از زکسی نشسته است ابر دل اندرون مرا

نیرزد لذت و قیمت مصاحب گر مضحکست — این شاخ زعفران بکند زرد در دو مرا

تا گشته ام اسیر زدن آن نگاه کم — با گریه هیچ طفلی سرسنگ زدن خود مرا

چشم نیم نگاه هم گرمی کشید

یکبار خود کنند به روی زور مرا

بیا و قصه کوته من زبان مرا — بکیش بند ملکی سعی فغان مرا

کشته مکو بر روی

١١

مباد همچو نگین حرف بر زبان گذرم — بیا و مهر چو خاتم بکن دهان مرا

مباد رخنه بگفتار دل پریشان کنم — برغم غنچه چو سوسن بده زبان مرا

چه التفات بگلهای نوبهار کند — بران کلاه چو غنچه آشیان مرا

اگر بصحبت همه میکشد خوشم

که میکشند بتوفیق بار امتحان مرا

غرض ز دل نبود جز حصار استخوان را — نه دل که خون چکد از جگر آتش سپند را

نگاه داشته‌ام در پی گردش وا — بجای خواهم زد ای بلبل آشیانه را

ز بس که در دل شد کار ما بگلهای — چه واقع شد که از آن جگر ...

شد تنها بباغ از رخ ...گلهای — چرا با خود نبردی همچو ... را

ندانم که دل خود ز رخصت...

بگیر همچو شمع لگن ...

چو بو باهر گل این باغ بودیم ... — ز شاخ ... باغبان ... را

مباد ... دیگر ... — ... شاخ ...

نخواهد رفت بو از جامه‌ام گر ریزی ای ساقی | پس از مردن چه دانی تا که بوی از تو جام مرا

ردیف

یک سحر شور کرد آخر بختی مرا | داد تشریف خدا این فیض تنها مرا

چون توانم دید روی او کمر در ادب | تا به صبح چون شمع لمرا او نور بینائی مرا

صرف عشق حسن او کردید نقد گشت لمس | که منظر عاشق قریب ابن حرج بالائی مرا

نیست حسن جسم نامه هر جان غرق تو خراب هیست | خوش نسول لوح صحرا او سودای مرا

میروم با عشق جان حی بر خویش گشت | همچو ساحل سیک خوب کرده دریای مرا

جان را با میر وی جان شده از سیاهی می | زیب زد و همچو سیلاب از بهار پای مرا

مسکر دعوی باو تحمل دل شکستم
دل تحمل کرد عاقبت از کمتهائی مرا

یار بسیار ضعیف رسید آن سر مرا | لکن بال حلقه ماکی در بدر مرا

یار چون ملکی حسابکر تیار دمنحه زار ار | رونق بکی بسکرد رها ظهور مرا

مانند شمع پیش قمر کمان کمه بود | از حرمت جمال تو نو زخم مرا

۱۳

چون بعلم چراغ خم کمان کمه بود

هر دم ز شوق لعل لبت گر جدا شوم
گویا سرشته اند لبت با جگر مرا

بلبل ام گر چون تو بخندی فصل گل رسد
ریزد چو برگهای خزان بال و پر مرا

در راه جستجوی تو تا پا نهاده ام
چون شمع عشق میکند او در سفر مرا

بر من قبای عشق تو [illegible]
گر خاک [illegible] خون [illegible] مرا

مگو که سر و نشان [illegible]
کلک [illegible] چو باد سحر مرا

[illegible] طبعیت ما
صیاد ما و تخت بگلبن قفس ما

ایضا

دلبر چو تو بی جهد من ز گلشن سخن را
بیمار چو من [illegible] را

وه باد از این قوم که چه ماه محرم
[illegible] دیده رخ [illegible] را

دل بود دل [illegible] غبار [illegible] کم
[illegible] وطن

ایضا

از دود خاک [illegible] آخر اتش مرا
عشق تو نوش [illegible] شراب [illegible] مرا

ما جامه [illegible]

تا مرا جامه تنگ مانند او شده | پیکر گشته چون حباب بر تن [illegible] مرا

ولـه

حسن تو بنمود [illegible] از جان تن مرا | عشق تو کی شد [illegible] کس مرا

از کوی دوست رفته‌ام الا ز رفتنم | چون نقش پا بگام نخستین وطن مرا

از شعله حیات مرده [illegible] آتش [illegible] | باشد غبار [illegible] کفن مرا

[illegible] غنچه [illegible]

بگرفته تنگ جامه [illegible] مرا

جمعی [illegible] غبار مرا | گر [illegible] سرخ من [illegible] مرا

[illegible] طفلانه [illegible] | [illegible] مشکل شد [illegible] مرا

ولـه

[illegible] روان [illegible] تنگ ترا | [illegible] کلاه قبای تنگ ترا

[illegible] قند [illegible]

چند دل [illegible] تنگ ترا

بدرد عشق ز بس باب فراغ است مرا — ولع بود آتش بیان شمع چراغ است مرا

بیرز اثر بود از نیاز فراغ عشق — ناز این خوش کمران مو دماغ است مرا

یک عمر بر تو چشم حسرت سنبلت ز لطف — قد دنباله او کوچه باغ است مرا

کشته ام جای که عشق خوبان
سوختن داغ کهنه و سنگ داغ است مرا

تا بیا محرم نگویم با جان پس ساله — مهر خواهم کرد خوش جانم دهان خویش را

پادشاه عالم ویرانه ام با همه آسان — که ام تحت روال طلع و لال

دیدم که گل بر شاخ با عجبان نازک تر است — اگر چه بر دل بلبل بستان خویش را

در چمن تا ولگرد بندگی بهار صبح — میدهم چون تو گل بر باد حال خویش را

هر که خاک کس بریز زمین اول انبود
چون کتاب قصه گوهم داستان خویش را

بار وی بر حق بسر جا ما بیا — ای ابر نوبهار بریزی که بیدسا

میدهد گلک بشنو باد خوش لذت آخر مرا — شور ایمان میکند تعلیم خاموشی مرا

١٧

١٩

نیست مشکل‌تر ز صیاد دگر بهر خدا
خود بدست طفلکان کرد حسد زنفروشی مرا

قسمتم این بود کز نظر رفت نصیب
نالی گنج هنر با کلک خون جگر کو مرا

دلبران هم نامه دل را بخوانند اگر نیست
با نمک کلک این نکته می‌گوید کو حریف مرا

میشود امشب صف مرغ سبب دگر نیست
یاد دعوی ایلغار جان اگر بجز فراموشی مرا

نالهٔ مرغ چمن کم گشته کز سنگ نشست
وا گذارید بنوا سنجان الهی نجات مرا

نیست نعم نبود وانه فقر و عنا گر نیست
خوش حمل صورت فالی محمد نوری مرا

بنا شد کم ز ساحل تر اسباب امکان ما مرا
بهنگ مید بارد سایه بیدل محزون مرا

دالصب

لذت نغز از شنیدن ای یار کس مید الحی
کار با افتاد کبها گر نه از افتاد مرا

نام اگر نیست در عالم چو حکم گرد نشان
تا تب حاکم لب زرگ بسم قبر صبا کو مرا

درد فروید که اسها طمع حاصل اندر دل
آقتدا ز نام محسوس قرینه یاد مرا

تحویر تر بیله تقدیرم که نفس عرب
خاطر مغتنم ترا او جان ما شادم مرا

۲۱

نام اگر [illegible] بر لعل لبت ثبت قیمت
کاش خواندی سکه خود و [illegible] مرا

لذت آن پهلو [illegible] دچار مبهم این سخن و محبوب را
گر بغیر از من [illegible] هی است [illegible] مصیبت را

[illegible] هند ما بر نرسید [illegible] میکرد
کو بار رنگینی کند [illegible] هنگامه [illegible] قیامت را

بنا کردند [illegible] بخاک [illegible] چو گل [illegible]
خدا [illegible] کند [illegible] اشغال [illegible] طینت را

ز تاج [illegible] جامی ایجاد [illegible]
خدا [illegible] ساز خرابات محبت را

[illegible] طوطی [illegible] از [illegible]
تصرف [illegible] نیرنگی [illegible] آئینه صورت را

[illegible] این دل [illegible] صحبتهای [illegible]
[illegible] بخواب [illegible]

بجای سنگ طفلان [illegible] شیشه [illegible]
چو [illegible] میرزا دیوانه [illegible] طبیعت را

پی بساط [illegible] بتی صورت
میکند [illegible] گرد [illegible] معجول ترا

تا [illegible] باقی [illegible] نامم
زنده تا هستم [illegible] همچو [illegible] شمع [illegible] نامم

[illegible]

[illegible] را
[illegible]
[illegible]

کف اندر این کوچ چشمان حیران چو مردم | سر بصحرا داده شهر خراب الذین ما

بر بسیلتم در ازدامن دیوار | همچو کلک لب تری خونین گشته ما نشستیم ما

بر رخ چشم ما در میان غبار | بهر کاک لب بریم و بهر سر باز ایم ما

نشستیم اگر از فراق اوارگی ما

همچو موی ایاز ما از تو بریده ایم ما

قربی که گر ازین دل چشم بر رسته است | گر شود قلقل مینا دعا باز بسته است

بر رنگ کاغذ آن نقش ز روی لب عشق | سیاه نامه ز حسن های ما ز زلف بسته است

جدا ز یار نقش شد ز جهان ما | هر ماه زیست دهان تنو طوطی است

چو لاله زو بکند که شد دیده که صبح | یعقوب تو خود بسید بر کنعان است

چو چند بوح بید حرف بس همه | گر دل چو چشم ما بند که بسته است

بود محبت ما دل بلند که یوسف را | طراز ملک زلیخا تمام زهرا است

رسانیت یک کاغذ رونق کار ما

چند الف بار ز رسا قدم گیر بسته

خانه یار اعراب

جا ک

[illegible]

نالەلرم ایلە بن دستار کە کلدی کیسکە
خاک سینۀ لیلی سر فه رسا نیلەیم

دل تنی سینک عوارضانە الی کیسدن
زاهد آخر بە چە تقریب شرابی کیسدی

ایضا

تا بنی غنچە جامی تو خشیال کیسدن
زخم پنهان دل اندیشە نمایان شدە

غیر طفلانی کی کسدروسی مدیوانم
ترتم از شر سنک جوانان کیسکە

برچمن سکی سکوی کی شکفتن بتو
غنچۀ کلن سیج دولت کیمال کیلکە

تاکی بنجاب شکفد الحوکالت دیوانکیم
طرۀ اکسی نیترە دسیار نمایان شدە

غیر دلبریت آه کجا رسا
سبزە بر بت و قهر لالە ال شدە

بلبلانی بر بهار ایکی کلی بکمز نید
آه دیوانکی احوالی چە دیر ان کیسکە

عشق و صد الم ویتس شیخ داغ کوه شید
دل الیس عشق با چن یحیی شکستە کیشن

رفتن در بر ستان رند اکیشانم
بهره اکر می اتشین دیکیان یم کیسە

بکی خرامان ایمان زان صد بار لیکا لکیم
جلوەای اچی سرابا دال یم کیدر

زخم ولاکدن

زخم دل اگر دوا کند آن لب چون شکر رواست | در سینهٔ عاشق چه جای قصه کرده است
نیست قدر مشفقان لیک از دل ز روز جهان | زخم بیجا را لب جویم که از کس

رفتی از قید خودی هیچ کس را
فرصت بود دم که عمر گذشت گرامی اول

ای شمع اگر دیده نعمت از فتنه کس | بر جلوه‌ای جانب کف نظاره افتاده است

ولها

خود مستغنی که شد لال جان سخن ما | زلف تو تا آل سیاه تجوید سخن ما

للصبا

ز عشق دل من با یک سنگ جوش است | چو غنچه شنیده‌ام از این بهار بی‌خود گشت
بود نقاش مورنگی تصور | حباب ثابت لیک در دل ما را گشت
تب الم چکیده کس سینه ز شرم | که نام لب بیان ما سکر شد

للصبا

درین بهار ز اگر تشنه لب است | بر زیر طلب لعلی آشنای است

٢٦

ز رنگ و بوی که از شیشه صبح بر خیزد
آید هیچ جز تو ندانم که با تو الهی است

کنون ز طبع بلند خود نقش گردید
که بر زمین غزال بر آسمانها است

رسید حال بدست آنکه مستوار گرد
که کف کفاره زر الکنه یارانی هست

کلید قفل لب تنگ دلم کوچ لبی دلی
که باز بر لب زخم تو رنگ یانی هست

دگر چگونه توان کرد دعوی
الله باطن من عشق تو جوان هست

آه کز من رنگ رخ بر در از لعب [illegible]
نقش سیاه سراپای چون تصویر است

از حسرت این دل چو نقش از حال [illegible]
دیده بی نور تر از آینه تصویر است

چشم بر چشم چو افتاد کو غبار [illegible]
حلقه بر حلقه چو افتاد همان زنجیر است

آمد این ماه و کمان [illegible]
پیر من از بد هیچ شکر [illegible]

دراز ز عاشق عشق گو شیر شدیم
صبح [illegible] خورشید [illegible]

زان ز بیدر تمام گلستان
که من [illegible] دشمن است

بلاهر است

ز ستیز

۲۷

۲۸

یکتهی

زاهد ز سر دعوی فقر و فنا برگشت — این گنبد از صدای گدائی بوریا برگشت

از بسکه نفس نفس اهل هوای منست — چون کاسه تهی دهنم از صدا پر است

ز ساله ره روی خوبان نگذریم

چند انکه دل چو آئینه‌ام از صفا پرست

نیاز ما همه یک پرورد و بار نیست — شب با سایه زلف دراز است

مگوئید آه پیش مگوئید — گر معشوق کسی عاشق نواز است

ایضا

گشتم مالی ابر رحمت و جز الف عالم است — بیتو مرا خاک مالی و حرام عالم است

دیگر باد بهار رسیک صد بحار است — از طرح عنایت که مرا خوار کند یاد

گر زنده دلی همه را دوست دلهاست — خشت باکان خاک چون گوهر است

٢٩

ایضا

برکام دلم جام وصال تو حرام است — عمر دگر باد که طرف نکام

ساقی بده آن جام که زرین نگینم — بی جام که برام ولی جانانه کرام

چون عمل جنس بد از تو آمد خریدار | تا وفا و کار خریدار تست

طالع کژ به جهان مایل رحمت
بگذر ز تو ز خود در پی استقامت

جهت شراب و استغفارت | این بعد قیامت شب مست

وله

در چشم من گر بتو دلم را قرار نیست | آتش بهند کشیده ز گلبن بهار نیست

گلزار اعتقاد اگر عیبت شد و غبار نیست | دیوانگیست در خود و شان بهار نیست

جان داده ایم به شکر عنایت درین دیار | یک سنگ را حضیض که بر لوح مزار نیست

حسن دل ز نکو بعشقت نیز بخت | اسکندر رشک صد گهر اندر کنار نیست

در چشم تر به هر چه بر روی خسته | آن دل که هیچ پیش تو ار اعتبار نیست

نازم بهمتش که دلم خوی نمیکند | تو در کسی که با نزد جهنم دو چار نیست

رنگین رخ چو گشت توان شستن به زخم | در زرقش چو عشق غم اعتبار نیست

مباش شرح لذت حال اسکندری

تعالی است

لعل لبت اینگونه در کوه بدخشان شکست

نیست میدانم چو داد گل نوید رخت صبا
اینقدر ها اضطرابم از چه بلبل شکست

ایضا

بهر شگفته کردن دل گرد شادی نشست
جای چو گل ... حسن ... خون دل بشکست

حرف لاله رو کنم چو گوشی چمن بی گل
تیغ دیگر بر جست خودم اعتماد شکست

ایضا

زبس در چمن عشق جان ار خود گذشت
بیچاره در پا قسم از ابر گونه ها خود

ایکه رخت ... دل از خود
تا هر ... از ... خار خود

یوسف من دل ندارد ... مصر
جان ... خود ... خریدار خود

سیل آمان ... خانه ... راحت
چشم ما با خدا میرات کنار خود

زرد چیاری ... باور ... برجا
از لب ... زما ما خون دل از خود

بزار ... به رویان صباح
همچو نور ... شمع شب تار خود

۳۱

... [illegible]

نقش حسن چو گل یار افتد قابل هر دست | خاک ما خاک گل لاله در رخ تو بغیر دست
نقد پیوسته با هم جانم دلا کو کس | کوچه آباد تر از کوچه زنجیر نیست
کشتی ما با تو امان نیست حدیث جان خوف | خون ما چون رنگ گل گستاخ دل مستی
از دل سنگ تو آخر آن خواهد کشید | این سر دیگر میکوهم بلی با پیر نیست
یک تپیدن کار ما را میتوان ساختن | هیچ ماهی را سر با منت شمشیر نیست

لذت ملاقات صدای ها خوابانم مرسی
حاصلی دارم که گرگ قابل تقصیر نیست

بشنو کان چون حمل ... خار اغیار | باغ ... روی تو از چه بهار ...
عکس رنگین یار نمایان از پشت لب | این همه از کجا در سر ...

ایضاً

این دل که جان با سر محبت سر او | آتش کمی ... دوزخ شرر او
یعقوب ز هجر و صحو خویش گو چرا دل گشت | این کلبه ز ... یوسف بسر او
بتباله دل کار بجائی رسید | رحم ... آتش بال و پر او

این کسرها

۳۲

این ماتم هستی که بر ما شکست
این دعوی حق است که گواه طره او گشت

برخاک بر آن جسم لطیف چو نشست
آن سکم که غمش والله و دل بر او

با الکه بود او جز از خویش دل من
جمعی که بهر سیاه جان ملامت ز هجر او

با داغ یقه بو الهوسانی گشت موافق
این میوه که خدا نگه سحر او

بیرون خونه میکند شکهای زحجاب
آن عایشه یکی که صفحه نامه بر او

در معرکه عشق دلم ایستاد نشست
مانند هدف سینه ز چشم بر او

این کس محبت که مرا بود به
گو مرده و چو کنند هم سوی ام قبر او

ایضا

در کوچه جلوه کرد آن دیوانه بار گشت
ای شمع بزم خاطر پروانه تار گشت

در عاشق سنگ شیدی تو اگر بر زر دل
طفلان دیوانه دیوانه تار گشت

وله

گرد باد گر پی ناقه ز منزل برخاست
خاک محمل سلمی محمل برخاست

بار کند ز شهاب غم سر رسید
تا که ای ابر سیاهی ز مغاک برخاست

محشر گردد کش دامان تو را جرمی نیست	فتنهٔ عشق که دامان تو را جرمی نیست
لذت زبرای دل ما آب لبت تر کند از	بر سر چاه زنخدان تو را جرمی نیست
کف تیز تو بسنگ دل ما ماند خوب	این همه تیغ تغافل تو را جرمی نیست
گرد مجنون مگر از حیله که ما ماند گه	آه این موی پریشان تو را جرمی نیست

۳۴

بار شایستهٔ ما عاشق دلگیر منی
این چه جا که دامان تو را جرمی نیست

دولت

امتحان صبر عاشق کن ای بقدر تا خور نیست	[illegible]
ای زلیخا شرم جمال مقصد گرفت	[illegible]
کار کاخ حسن را الا رفیق جام صفا	خانه تصویر را خود قلم چاره
مینوی خط سبز لب بدخو گویم زر	محض خوبیها این الف نامه مکتوب نیست

۳۵

خود دل کسی گری خوش باد محفل
خاطر محبت ورا آزرده کردن خوب نیست

فکر محبت نو کمال حج غم ایجاد گشت	ورنه خسرو چه شهر دل کی بر فرهاد گشت

جلوهٔ معنی اگر در دیدهٔ بینایی هست — این جهان آیینهٔ آیینه سیمایی هست

گر ازین سرمایه کش غم و پروایی هست — دل که در کوی تو از سر ما و من ماوایی هست

مهر و مه ارض و سما آیینه شکل اند همه — می‌توان یافت گر در ره خود آرایی هست

عشق یوسف دختر زیبست اندر مصر — خبر زینسان که در مصر زلیخایی هست

طرفه حالیست که دل آنها گریست — از برای غم و درد تو در دل جایی هست

۳۶

ایضا

قد رعنای تو جهان غم عشق بار کیست — خار خار حکمم که برخیز شعله خونینم

بیش گلی که عیبدگان ندونیر حکیم — منکه محراب نحر زخمه تو دانم

ریخته لعل تو میان حرمت بی تاب — بحر آرایم که در پی آزار کیست

مبتلا لیک بود از کی داغ خودم — همچو مرغان حرمی کار نگار آنم

گر کار علاجی نبود بجز از داغ — گر بحر دواطبیب دل بیمار آنم

مگر از همه من افتد آید بر دل — ورنه این خنجر کوتاه جگر دارم

تا بر داغ تو دارم سحری گریه — از هوس این شکی عالم دستار آنم

۳۷

خونکارم سنگ را از بت کشم لذت کراست
هیچ فرهادی به دل چون تیشه‌کاری نیست

آسان توانم از سر کوی تو کذشت | این کوهری چو غنچه خوشتر ز کل کذشت
خون شد دلم که مردم عشاق کوی تو | سنگین دلی که بر سر کویت کذشت و کذشت
بهبود چون نیابد درد لب مجنون | از دور باغبان ز گل و گلستان گذشت

وله

لگد زنند چو غنچه مرا لعل لب | تو زحیه باکس حیات در ساغر
بر چنگ لب دل چو سنگ نقش مراد | صبح شنبه لب این یار که چادر دار
نشسته‌ایم باو مراد عالم | بناه بیکس لعمر و این دل سالک
قدم ز عاشق باز کار دل که برد | بغیر ز خود کسی بعهد بیمار است
زخاک خسرو شیرین میشنوند | زحیل تا خوی فرهاد کوه کل
کشیده‌ایم ز جام که لب عراق | بکام حوصله زحال مقدار
زلال جگر سنگین بهار گذشت | نهال نازک قد تو ز شیر بار

برای صبح جدا چشم [illegible] کف سفید وزان دیار که نور [illegible] بار کیست

کنون [illegible] رنگ سیاه [illegible] حسن بهجر گریه [illegible] لب ز فکر مختار کیست

فکر درین بحر دل زار کجاست [illegible] درین سعی سرا سیمه کر دلدار

جز دل من که نمک خورد قدم غم نیست قدر دل از من جگر ریش دل بکجاست

عمرها شد که ز [illegible] جگر ریش [illegible]

[illegible] ملک غم دل من [illegible] کجاست

بتو جان کند و دل دشمن [illegible] نیست [illegible] کار را یار [illegible] شد [illegible]

بر خاک من مباد [illegible] صور حشر در گمان [illegible] قیمت [illegible] خراب [illegible]

دل که غرق آتش عشق [illegible] گاه [illegible] درد شده کم [illegible] برد [illegible]

چون هلال [illegible] نگاه سالها [illegible] تو [illegible]

[illegible] غم [illegible] در سر [illegible] دل [illegible] چون [illegible]

[illegible] جسم [illegible] حشر

39

40

این شب هجران و این هنگامه‌ها بیداد کیست

داغ دل گر از فلک سیمان [illegible] است
هر که دل [illegible] سازی چه دل [illegible]

[illegible] که ما چو داغ دود دمان
این دل ما [illegible] داری [illegible]

صد [illegible] داغ هر [illegible]
وای [illegible] خداوند جهان [illegible] است

چشم [illegible] صبح [illegible] کیست
دیده که [illegible] ما [illegible]

گریه [illegible] دیده خونبار [illegible]
[illegible] بریزی فرزند [illegible]

[illegible] ما [illegible] ما
دل [illegible] یاد [illegible] یار [illegible]

چون [illegible] کرم [illegible]
[illegible] [illegible] دو [illegible] [illegible]

[illegible] کر یار [illegible] خانه ما
[illegible] [illegible] [illegible] یار [illegible]

سلک [illegible] ما [illegible] است
[illegible] دیده ما [illegible]

[illegible] دیوانه ما
[illegible] [illegible] صد [illegible]

یک دل به هم ز دلستان نیست — فریاد که دل در جهان نیست

ما را ز تصرف محبت — پیش تو سبک کسی گران نیست

آتش نفس اسیران بیباک — بدخواه گل است باغبان نیست

ای باد صبا ادب ضرورست — این مشهد عاشقان گلستان نیست

لیسد کف پای یار گویا — برگ گل رخسار این زبان نیست

یارب چه قتال بلبلان را — در باغ نشان آشیان نیست

این است وفا که بعد قتلم — لذت کوی تو خون حیوان نیست

پامال سر تو عمر کردم — جو نام مکر درین میان نیست

جان کرد یار رفت

بالله عزیزتر از آن نیست

گرچه پیرم در سر از عشق بتان ماهتن لیست — کهنه دل را نیز یادگار از نوجوانی ما است

خشک شد در کهان جان اندر هم — چون خوری گی زخم سر روانی ماند است

مردم اکنون هاس بیجو است زندگی — بنگر با من الوند شیرین دهان گم ما است

خارخار عاشقی آید برون ز سینه ولیک ‏ — ‏ در جگر پیکان آن ابروکمان مانده است

تا شوم آزاد از بند دام و رنج غم [illegible]

نی کمان و نی [illegible] و نی [illegible] مانده

بحال عشق و [illegible] نهان منت ‏ — ‏ که گر [illegible] بخواند [illegible] منت

هزار عشق [illegible] دیگر از [illegible] ‏ — ‏ بخاک و خون [illegible] منت

خدا نکرده [illegible] کند فریاد ‏ — ‏ تو [illegible] از ناله [illegible] منت

چو [illegible] وعده [illegible] ‏ — ‏ بهر جفا که دل [illegible] منت

برای خاطر [illegible] دل [illegible] ‏ — ‏ و [illegible] یار [illegible] آتش منت

فلک چراغ محمد [illegible] ‏ — ‏ [illegible] منت

[illegible] زیاده به حال [illegible] مکن ‏ — ‏ طبیب رنج مبر [illegible] دوا [illegible] منت

مکن [illegible] یار [illegible] منت

نمی‌کند عاشق دل [illegible]

چو درد [illegible] بگو [illegible] ‏ — ‏ بهر جای [illegible] برداشت

[illegible]

همچو ابر از برکنار سبزه باد نشود — کوه را از نالهٔ رعد او انهار برداشت

دیده عکس قد رعنای تو از خاک برداشت — زین تماشا نکهتم حضور بالا برداشت

ابر لعل روز بر روی چمن داد آب — مردمک بی مکر از چشم تر ما برداشت

ماکر دهن اشتهار کرد مکر

فیض از سلسلهٔ لطف حقیقت یا برداشت

بر ... دل

سر ... از ...

گر ز دریا لطف چرخ کاه خوبیار منت است — سیل غم از خانهٔ بر دل بیدار منت است

شام ... صبح ... — نغمه ... العیش ... تار ...

سر و پا ... خون ... کشیده ار — هر کجا از ... بینی گلعذار منت است

... عشق ... — لیک ... و لا قدر مقدار منت است

هر نفس ... دل سوخت — همچو شمع این ... در آزار منت است

لیک ... یار ... — شمه از لطف ... بسیار نیست

لا ضیم را لا سلام — گیر ...

لکن ... خریدار منت است

اگرچه پرعمل و جانم چنین که ستم است — نه برای من تو اگر ساعتی به صحبتم است

مسکر شکر جفا از وفا زیاده کنم — لکر ستم بکنی بجنبی که بیش ستم است

بتحو ترش چشم است خشن بجا مرزیز — که لطف تست که من از حال الحشم

که هیچ مسئله کفه است جنون — ترا بجا که بهانم الی رعو تم است

بمال اگر صعد اقدر ما
مقتنم
خدا گواه که این گوهر دامن صحبتم است

بهر نگار که هیچ هست مهمان نیست — خلیل عشقم و نه جای تخم جولان نیست

بیدمان
بسی چگونه بتان فروع گی — که درد یار طبیب وصال نیست

بگو این حدیث ای رقیب دعوی عشق — که این نیت که تخصص متخیل است

تو باله شکوه غرض عشق کی است — که عاشقم و آه و فغان زیاد

مراد کوه حال علاج الی کرد — چو دود رگ از زنی شال نیست

زغیض عشق که گریه چشم شدم
چو بوی گل دل به جان چنان حیات است

نواله علی

نوبهار عمر رفت و چمنزاری بماند در دل است
باغ ویران شد نشان از مژه خاری اینست

رفت بر بهار عمر خود دم جاری اشک است
یادگار از گل گلستان لب زار مانده اینست

لعلها رفته از آن لب و زین تبسم چون هلال
کاسه سینه کم گوهر که هاله ماندن است

جای گوهر الماس هجران آه و سیلاب اشک است
یادگار از بزم عیش خونبار ماتمی است

بیدلان مجلس احباب پریشان گشته‌اند
ظاهرا زان فرقه نام یار ماند

یکبار بیا بر جای ما که بر جای خودی است
خواب است ولیکن در وی دو عاشق صبحی است

خدا نخواست که چون وصل تو وفا باشد
نزدیک تا به همه باران کس اشک چون است

بسوز تا بحضرت عیسی چراغ خود آید
برای جان آنکه دل ز دوا کی جوشی است

جوش دهد چو طلاطم موج از آن ساز
بسند آن برابر چه که همت است

بعید زخواب عدم تو بیدار
بنعش کشته بیاند دل جهان خواست

نکرد دل بیهوده قصه ما
الحق بیا ... باز ...

بلبل چو کشته ماند و قفس در کنار هست — هیچ اثر در باغ از آن مرغان هم‌آواز هست
مرغی که بود ذوق وصالش گل بجای رو ز ضعف — تا سر دیوار باغم هم قفس پرواز هست

ایضا

تا مرا در حلقه گوش است نعل عالمی — رشته در دامن ز تسبیح ولی کمتر ز آب
بر زنخدان است زلف اینجا حول نرگسان چشم — بوریای خانه‌ام بیرون از قالی است
تخم بلبل جا بجا پس نگار باغبان — هر طرف در باغ غیبت یادگار

ایضا

هر کسی چراغ و کشتن شمع بر غبار لحد گو ریخت — همین سنگ راه و مهر گریز در راه گو خشت
چه خوب کرد عذار گناه تو سرمه را — خدا به آن کس لعنت اندازد گو خشت

ایضا

این صبح گو ز شب اینجا آمده است — در ماتم زمانه کی بیانی دریغ است
تو لاله بر طفل محاد می رسید
هر مینا چو غنچه سر زیر بال دل گشت — امروز باغ بتو عیب ملال دل گشت

وقت ... ق

قربان ذوق دیوانگیم که کشتی — در زیر تیغ یار عجب وجد و حالتیست

وله

فلک محنت زدگان جز غم ایجاد نکرد — ور نه بر خسرو چه هنر دل فرهاد نبود

وله

نگاه چون تو لاله را اگر سفید کنند — هزار دیر خرابات را خراب کنند

خدا بهمت آن قاتلم که بعد از قتلت — به نعش من دو سه زخم دگر زیاد کنند

اگر امید وفا از تو در دل باشد — خدا مرا ز در پاسبان ناامید کند

تمام دل مشتاق لولو دیده را یک قلب — گر ترحم کند ... عالی امید کنند

لبان بر دهن برای غم که در جان — که گریه روی سیاه مرا سفید کنند

اگر ز تیغ تو پهلو تهی کنند

خدا بحشر ز زخم تو شهید کنند

دل دیوانه از کوتهی عشق گرو دارد — بجای توشه مسیحا اگر ایجاد بردارد

رقیب اگر که لب تنهائی موحش بردارد — خدا این سنگ را از بی‌کس اسم یعنی بردارد

از تنها
با غم

ز روی ماه مقید گیسش فتنه کرده بدیدم معلوم — که عنبر را ز مشک تر بر گل چون بر سر دارد

دلم چون شد گرفتار دهان تو در عدم آید — قیامت بر لب لعل شکرخند تو دستی دارد

کند پیوسته آن از سر زلف سیاهی گو — که بر یاران دل ریش میان کوه کمر دارد

کنون در جای سر مصرع مسکین می بندد

بفضل شهر ما بکه آیینه نمی دارد

خدا لیموی زلفش سودا ز سر تا پای من کرد — لکن بحر با نیم چون شمع نام بر سر من کرد

هنر در کار با شد عشق را چون پای سنگ شیشه — دلیل آن به تپه بر که در سر کوی یار گرد

از آن پیراهن خود جامه بیگانه مستی شم — که هجرانم بمحشر آمد و دلها هی کرد

دلم بر جیب یعقوب سیه رو گر بما قسمت — به چشم مصر نور دیده کنعان وطن کرد

زلیخا بر نیاورد از زندان بو سوی خود را — که شاید بوی پیراهن بیت الحزن کرد

چو بست آن لب یا حمله و در خانه — چمن از شاخ گل اشک چشم زرد دلی کرد

دلم چون شد که با گل نشست الحق گر برگ — چرا صیاد بر مرغان گرفتار چمن کرد

ازین عالم مجرد میر علم حبیب تو کمال — که زر چون عیسی کیمیا بکفی گرد

یاد مجروح مرا تیر و دعا للّه می‌آید | همچو آن طفلی که از ترس می‌آید

حرف قطع منش اکثر بزبان می‌آید | بوی جوی جوی جدا چون زر دهان می‌آید

می‌نگیرد راه گرد تن آن شوخ لب | می‌نکوید تند که تیغش بفغان می‌آید

لذت زخم پر عاقبت که بیرون شود لعله | ابر لب بخواند نقبد لعلت می‌آید

بر لب من نزل کس نگرد از دیار شدن | غنچه‌سان چون دل من نهان می‌آید

قاصد یار آمد از غم تنهایی شب | که به از عقب قیصر فزان می‌آید

از تیغ نگاهش ملک مست می‌خواهم
که زجان کندن غم بحال می‌آید

نحو از دل

شوخ من نگه کاکلت بسته در بر کند | بر سر پای این بجمیم ببهانه محشر کند

لکنت بس زبان لذت حرف ترا | بیت لبهای ترا این که ز حیرانی کند

هیچ لذت جگر ساغرهای صیاد من مرس | سینگ گر آشنا از قبض خنجر کند

گفتگوی عاشق و معشوق از عالم جدا | شوخ من چون آتش خواهد جنگ کند

تا کجا شهر دل لذت عشق با هم کند | کاش سیماب مرا این شعله خاکستر کند

چو گل شکفته لبم [illegible] شد باشد | چو شمع زنده کنیم عیش سوختن باشد

به نخجیر [illegible] لعل [illegible] فیض بردارم | که هند خشک و تنخواه [illegible] باشد

خدا سمیع و بصیر است [illegible] توانم دید | که من [illegible] باشم و کس با تو [illegible] باشد

نگه چه طاقت [illegible] گرد [illegible] نگاه [illegible] | خدا کند همه [illegible] باشد

شنیده‌ام تو سکوت [illegible] نخواهی

گر خونی [illegible] در انجمن

چو [illegible] دلیل [illegible] شد | [illegible] خاک [illegible] پرستان جمع [illegible] شد

[illegible] به خاک افتاد [illegible] گل [illegible] | بال و پر [illegible] شد

[illegible] از دل [illegible] | گر درد [illegible] دل جمع [illegible] شد

دل [illegible] چلوه [illegible] دریا موج زد | اشک [illegible] دانه [illegible]

خوش [illegible]

[illegible]

کنم چون گریه [illegible] خنجر [illegible] | چو [illegible] بلبل [illegible]

[illegible]

به رنگ غنچه که اندک نسیمی باز میگردد | نگه چون حرف می‌پرسد باز دل فغان آرد

ندانم عشق و بیدادی که بر سر یار دلتنگیم شد | که بسیار کرده‌ایم در دجاجی گوکو بیرون آید

بود بر خود تماشا چون گل تر شد ز پیراهن | چو آن ساحر الدیوار گل سر برون

که دیدم چون که در حیات حسن مخمور | بجا می‌کند برگ گل حسن ساغر بعد آرد

لاغر دیده گردد گال سر سرو ... | دلی چون مضطر قسمت نه تماشا بیرون آید

شوکه میکشد ستم های ترا ...
جگرم کت حیب لورا با یاران لری آرزوی آید

از آن ای ... گوی کوی گلیش دل آید | که از لب بس لعل بسیار با جام حرم دارد

همان دستم بر پا لال ... دل ... | کنون در کو در کو شوخی باکی بهان لفظی دارد

غبار حسن را حال مصفا نمی‌تابد | حیات الذا صافی غمزه بس تعیش در بر تهی دارد

دهانی را که تقدیر کسی بر از ... شکر | برابر میکنی با غنچه کو بوی دهن دارد

شوکه میکشد از کوی حرم ... نالان
که حیث عیش قسم ... که بسید بتی و طاد دارد

دل بداغم از شکست خاطر ساغر می‌نالد — که چون طاوس ابر تیره بیند زار می‌نالد

ز رنجوری که هنگام خط ساقی کرد دردو — نمیدانم که شبها بی‌شمار می‌نالد

ز بی ضعف لذات ساقیهای ابروی نو در کنار — که تا ساز مرا ناچیز بیند تار می‌نالد

سکوت نای بیتابی [illegible] — ز درد عشق کی عاشق [illegible] می‌نالد

بهم تا کی ضعیف بی‌کسی [illegible] — چو تار ساز بی در دست [illegible] زار می‌نالد

خرابات [illegible] حسن دل [illegible] — دل صید [illegible] می‌نالد

بجا آن زنجیر [illegible] آید — ز زندان که بر [illegible] در و دیوار می‌نالد

بکوهستان و کوی کس که دل [illegible] — [illegible] می‌نالد

بذوق [illegible] دشت تماشای جنون تو — زبان خشک [illegible] خار می‌نالد

[illegible] — ز سودای [illegible] گلزار می‌نالد

وله

یاد روزی که دلم بسته دیدار تو بود — چشم بیمار تو [illegible] تو بود

رحم بر جان دلم کردی و [illegible] — کاین دلی بود که [illegible] تو بود

[illegible]

[illegible]

۲۳

شمع سان جان بهر آن ازلم دادند
که مرا سوز داغ عشق جمال دستار تو بود

نیست یعقوب صفت تو مصر تو ولیکن یعقوب
تا بنور بصر خویش خریدار تو بود

نعش چو بکویت گذر افکند مهوش
گواه اسیر مرض همه بیمار تو بود

عشق چو تیغ زبان و سری کم دارد
شعله چو شمع کسی که عالم خندد ور کم دارد

وحشتی چو سید ... الدرم حسن اقبالات
شمع خواهد نزد بروانه سری کم دارد

گرچه سیکدها میکند زیب ازم سحر
خاک نهد تو دامان بر کم دارلو

عکس تو در بیت جدو بال فاتقی
حالی از چشمه چون رهگذری کم دارلو

نفحات الهیه ... گرنه
یارب دید لذت عالی کرنی کم دارلو

یاد دارم که در کوی جنون باشر بود
اقبالی چو مسیح مار اکیا کمتر بود

یاد بیدد و بست عشق و در مصر جنون
رنگ بازار جنون هر کوچه زنجیر بود

هیچ ابس بر جامه بنیا قبا مانکرد
که چه خوشم چون مسیحا دامکم رح بود

خوب گفت میتوان از نقصان کوه کاه اول در هلاک کوهکن پرویز را تقصیر بود

عاقبت الله بتحصیل کمال از جد عشق

شد بوجه آنکه کعبه برود

مرا که سیب بازار کی عمر با حسرت رسال بود / ترا با نفس مسیحی چو دید که ای جان مرده

برگ غنچه مرا نوبهار رسی کاش / که در غنچه لب بر و نکه غنچه ای شیان دللو

نیفکند کار بیار زبان بر دل صنعا / دلم سوخته بر آتش که معشوق جوان دارد

بکو لعل نالهٔ اهل قدیم / که از ره چو لعل دل ای فغان دارد

ولی از وجود [illegible] چوکس دریا کرد دل نیم

که زین کم که سر در ای کار روا دارد

و اگر سینه بگل چو جانان کند رو / ببینان النعمان کند او حال که جانان کند رو

کس ترک کس عجب ازل بعو حجر از ازل / که خسته کس بر که غریبان کند

حال چشم زکو نوبه رسی / ابر ار قبله چو اکر نیم کی بال کند رو

شاید امروز که ای دیگر نکوی / که دلم بی نکاه تو پریشان کند

دل صیاد ما را بوی عشقت باخون می کند رنگین
تیر کین طفل چو بر کنج شهیدان کم

وا که نالد بیجا نشین انکار جمع هرکس کیهان

ما شوالد که لذات آن کدر رد

کجی لب صلاح خون عاشق از قد صیاد می آید
علاج کی کرد انیس هاتف از جلال و می آید

چو کم عشق تو ما را همه یکسان سال عمر آید
مرا از الخشت باطن اطف اما می آید

قد کس بسته ... و حسرت ما سیو آمد شد
ولیک لعل تو ما را صبا ... می آید

بلی طفل اگر جست ... نخجیر مجنون لی
مرا الله ... او بر عضو ... آید

اما جانفشانی ... هر بار ... کی
برا همه هیچ از آن عیدی کرد ... آید

ولد

صفحهای جامه لرزش خط چون دگر باشد
که چون دل اعدا او شانه مو کر باشد

نوای صبح قبا جامه مینو مست سر ما
خدا جامه کمان ... اکر ... نهان است

زبده محبت یک ... ها ... آید
لب پایان ... مینا کلاه ... سر باشد

لذت نجا مینو ... باشد ... قد
مرا آن ... زدل ... مع او اما کمر باشد

[illegible]

[illegible]

اگر غمزه‌ات بند زنگ صبوری نبندد / که مار ابرو و جبین هیچون کمان باشد

صد لعل نعل گلگون ترک اگر [illegible] بود
جهد کرد اگر در قید این [illegible] باشد

کم چه خاکم گر بسر ساکن [illegible] جنبش کعبه آید / چون غبار خط خویش [illegible] که [illegible]

حکم [illegible] تر جان [illegible] محبت [illegible] / خوش [illegible] ناظم [illegible] زمین [illegible]

یاد لعل تو گر [illegible] خوش تو بود / دیده پامال تو و سینه که کوب تو بود

هرچه ناز کرد باد [illegible] بر آید / اگر این در ار دامن [illegible]

لب شیرین [illegible] حبیب اداکرد / که [illegible] قاف دعا کرد
داغ غم [illegible] فرصت دل [illegible] / [illegible] دیگر وفا کرد

ولـه

از [illegible] تو جرات [illegible] / [illegible] حبیب [illegible]

[illegible]

شفیعم روز محشر این دل [illegible] مبارک دو   [illegible] از حسابم با مبارک دو

ایضاً

شب بداغم [illegible] روبای [illegible]   [illegible] زخم [illegible] بوی خون می‌آید

زود [illegible] دل سینه کریان تحفه کنید   فوج طفلان بجلو [illegible] ماهی آید

ایضاً

داده‌ام دل به تیغ جنگ پسند   شیشه دادم به [illegible] سنگ پسند

ساقی اندر دستار [illegible]

[illegible] کاسه [illegible] پسند

زیکسو بوی گل [illegible] نغمهٔ یار آمد   خدا حافظ [illegible] دل [illegible] بهار آمد

زبیداد خزان حال دل [illegible] گلستان آمد   [illegible] بهار [illegible] آمد

ز صحرا و [illegible] مردم [illegible] گذر کردید   مرا [illegible] آمد

به امید [illegible] کار [illegible]   [illegible] صحبت یار آمد

ز بعد کشتنم [illegible]   [illegible] بار آمد

[illegible]

سوز و الم [illegible] بی مویم تا به کفن [illegible] — لیلی جفاجویان حرام [illegible] کرده‌اند

ناصح [illegible] حوالهٔ [illegible] — [illegible] سفید [illegible] موسای [illegible]

تشنه [illegible] دل بود [illegible] — لذ جفایم [illegible]

بسکه [illegible] عشق [illegible] — چون کلم با جو [illegible]

در [illegible] سینه‌ها [illegible] — [illegible] جان [illegible]

گشت تاریخ [illegible] حسین [illegible]

نقش او [illegible] کرده اند

دیگر چگونه آرام در دل [illegible] و نشود — [illegible] بود

جام باده [illegible] طبع — کز درد زخم موی [illegible] نشود

شراب تلخ محبت [illegible] — کسی که عاشق [illegible] تند خو شود

دل [illegible] زالف [illegible] — بهیچ [illegible] زخم مار فرو نشود

همیشه [illegible] خار سنگ [illegible] — [illegible] عشق [illegible] نشود

کنار [illegible] — [illegible] شود

[illegible]

اگرچه در شمع جان منزل طلب

خدا کند که غم عشق روبرو بود

زفغان بلبل شکر نشد فغان را اثر نشد	چه جز تیر آه بادم کاری نشد

[illegible] گناه و آه	نام من آشنا بجز بوسه کی نشد

ببلبل کجا شعله چکند که اندر پی حرم	شکفت غنچه به گل بجلس [illegible] نشد

چه شمع پایان به بماند در سوختن	شمع صبح و قصه [illegible] نشد

اگر [illegible] بود

جان رفت و الفراق و دل آه سر نشد

بنا بر اوصاف ازل سوخت آمان کردند	[illegible] علم خبر نمایان کردند

تیغ ابروش تندتر گردید	دست گیسوی چو بر قفا بستند

[illegible] سرو مال [illegible]	خار چه بی خنجر خونریز گل ارغوان [illegible]

قائلیت

لمعه صفا در گلی غنچه در زر خشنده گلب — چون چراغی کز رخ خورشید رخشان گهی

ببلبلس رامی چکلد گز رآنکو پر نو — روده دل لذیس هر موی بر ان ارف گردد

منت طرفکی را متحمل نشوم — بیک گه در کون نجیب جهان گهی

مخلص

هیچ طفل ساکر گلکیری لو میر در شمع — تر از کشتیم از نجوم جهان گردد

جز کمال مرسانید بمخنان فن — عید عالی شود و کر بهر آن سر آن گردد

لذت بار کی طبع چو الجزا هوا

خوبیجو دصال یک شای بنشی گهی

جز تو بر دیده ما هیچ کس پا ننهد — شهره ملک گر دربحابر بری با

ایضا

سیم موی نرخ چو ببینم ز ذوق گر تو حیف — در چنین قالب نازک دل سنگین باشد

ایضا

باسینه صافیم چکنند کینه کس — آیینه از غبار مکدر نمیشود

دکان عشقده نازکتر زخمیم آه   ترازوکده مرا بولغی نیز

ایضاً

بوسه لعل مزه بی شهد رسید   شربت شلوق قسمت بیمار نشد

ایضاً

بمنج باغ رسیدی طالی چند   فلک لی ایلک چند و آشنایی چند

مرا ز چشم یکی بعوا ان نقش کرد دید   سپرده در پس حجاب نیم جانی چند

دلم ز رحمی الام چیم کبیسم فهید   گر کشته ایله دری کورنه بیاپ چند

میر پس با حصر ضعف و والی ما

گر کسب بر زیبد او نوجوانی چند

نو رسید از جفا بلوغ دای من شد   هر کار بسته کلک شا نمی شد

گفتم سخن ز کوان کی عبد ضعیف مانع   نغمه ایله بوی یا کم بر عصا رسید

چو سایه بر در کام نصف النهار افتد   از شوق درد لو فرش پا رسید

تا چند لم مصر لذخر حالی   الم روز بیحو لی لی حاسد